

تاریخ شفاهی سرزمین استرآباد و گرگان
حامی فرهنگ سرزمین مادری
بخشی از گفت‌وگو با عبدالناصر مهیمنی



مریم قربانی*



عبدالناصر مهیمنی متولد ۸ اسفند ۱۳۳۵ از شخصیت‌های فرهنگی شهر گرگان است که در طول دوران فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود تاکنون، اقدامات ارزشمندی در حوزه‌ی اعتلای فرهنگ سرزمین گرگان انجام داده است. وی علاوه بر سال‌ها فعالیت مطبوعاتی، فعالیت پژوهشی در رادیو گرگان، تأسیس بنیاد گرگان‌شناسی (کار گروهی)، آموزش حرفه‌ای و گسترده زبان انگلیسی و حمایت از فعالیت‌های فرهنگی به ویژه در حوزه چاپ و نشر و مطبوعات، کتابخانه شخصی خود را که حاوی گنجینه‌ای ارزشمند از منابع مکتوب است، به کتابخانه بزرگ میرداماد اهدا کرده است. آن‌چه در ادامه خواهید خواند، گزیده‌ای از چهار جلسه گفت‌وگو با مهیمنی است که در مردادماه ۱۳۹۸ توسط مرکز تاریخ شفاهی موسسه فرهنگی میرداماد ثبت و ضبط شده است.

*مسئول مرکز تاریخ
شفاهی موسسه
فرهنگی میرداماد

س- آقای مهیمنی، ما طبق روال مرکز تاریخ شفاهی، ابتدا مشخصات هویتی افراد شامل نام کامل، تاریخ و محل تولد و پیشینه خانوادگی را ثبت می‌کنیم، لطفاً در این مورد برای ما بگوئید.

ج- من عبدالناصر مهیمنی فرزند حبیب‌اله و ملوک، پدرم در سال ۱۳۰۲ به دنیا آمد و در سال ۱۳۸۹ مرحوم شدند. مادرم خانم ملوک ابراهیمی متولد ۱۳۰۸ در قید حیات هستند و هم‌چنان در سن ۹۰ سالگی علاقه‌مند به خواندن و نوشتن می‌باشد، پدرم اصالتاً اهل گذر نقاره‌چیان محله سبزه‌مشهد بود، پدر بزرگم مرحوم مشهدی عیسی مهیمنی کاسب جزء بود و در خیابان پهلوی سابق (امام خمینی کنونی) مغازه داشت؛ مغازه‌اش اکنون در خیابان امام خمینی، روبه‌روی محله شاهزاده‌قاسم در اختیار عمومی ما آقای محمدکریم مهیمنی است. مادرم دختر مرحوم حاج محمداسماعیل ابراهیمی، معروف به امین‌التجار، نخستین رئیس اتاق تجارت گرگان است. خانواده پدرم اصالتاً سمنانی و خانواده مادرم اصالتاً یزدی هستند، که چند نسل قبل به استرآباد (گرگان کنونی) آمده‌اند. خانواده مادری در سرچشمه و خانواده پدری در سبزمشهد ساکن شدند. مادرم تا کلاس ششم ابتدایی درس خواند و پدرم ابتدا تا ششم ابتدایی و پس از سربازی سه دیپلم در رشته‌های ادبی، طبیعی و دانشسرای مقدماتی گرفت و بعد از سال‌ها شاگردی در شغل‌های مختلف، در آموزش و پرورش آن زمان استخدام شد و در دهه ۱۳۳۰ با مدیریت عالی مرحوم آیت‌اله سیدحسین نبوی مدرسه ملی جعفری را تأسیس کردند که در آن مدرسه مدیر بود. چنان‌که خیلی از شاگردهای قدیمی پدرم می‌گویند، یکی از کارهای مهم او در زمان مدیریت مدرسه ملی جعفری این بود که حتی با توسل به زور و تشر هم که شده بچه‌ها را از توی کوچه و خیابان جمع می‌کرد و به مدرسه می‌برد. من در ۸ اسفند ۱۳۳۵ در کوچه بادگیر محله میرکریم گرگان به دنیا آمدم و از بین ۹ فرزند، فرزند سوم خانواده هستیم؛ ما در مجموع ۶ برادر و سه خواهر هستیم.

س- تحصیلات شما در کدام مدارس و مراکز بود؟ و آیا از معلمان و دبیران خود کسی را به خاطر دارید؟

ج- من ۶ سال در مدرسه ابتدایی ۱۵ بهمن گرگان در محله شاهزاده‌قاسم (که هنوز موجود است) درس خواندم. معلم کلاس اول من خانم کاوه، کلاس دوم آقای طاهری که هنوز هم هستند، معلم کلاس سوم آقای ابومردانی بود فوت شده، کلاس چهارم آقای نوروزی فوت شده، کلاس پنجم آقای سیدالنگی که این اواخر به جاودان تغییر نام داده بود، از ایشان خبری ندارم. کلاس ششم آقای ثناگو اهل شاهزاده‌قاسم و معلم جوان پرکار و پرتلاشی بود. کلاس‌های ما ۴۰ نفره بود (از اول تا ششم). بعد که رفتیم دبیرستان، کلاس‌های هفتم و هشتم و نهم دوشیفته بودیم؛ بعضی روزها بعد از ظهر هم می‌رفتیم، البته نه هرروز، چون در تنظیم ساعات معلم‌ها مشکلاتی وجود داشت، به همین خاطر ۲ یا ۳ روز در هفته از ۷ صبح تا ۱۱:۳۰-۱۱:۳۰ مدرسه بودیم، بعد می‌رفتیم خانه ناهار می‌خوردیم و استراحت می‌کردیم، دوباره ساعت ۲:۳۰-۲ تا ۴:۳۰ سر کلاس بودیم.

س- آیا در دوران تحصیل درس خوان یا به اصطلاح شاگرد زرنگ بودید؟

ج- در کلاس اول ابتدایی (به معیار و مقیاس آن موقع) هر سه ثلث؛ یعنی ثلث اول (سه‌ماهه اول)، ثلث دوم (سه‌ماهه دوم)، ثلث سوم (سه‌ماهه سوم) شاگرد اول شدم. به طور کل درس خوان بودم.

س- آیا بلافاصله بعد از تحصیلات ابتدایی ادامه تحصیل دادید یا وقفه‌ای بین آن بود.

ج- یکی از دغدغه‌های بسیار بزرگ جدی پدرم این بود که اشخاص شغل، کار داشته باشند، چون بیکاری را عامل فساد، تباهی و انحراف می‌دانست به همین خاطر، از همان زمان تحصیل در دبیرستان، به من و محمدهاشم، که از من ۱۵ ماه بزرگتر است، گفت بیاید در امتحان تربیت معلم در دانشسرای مقدماتی شرکت کنید. محمدهاشم علاقه نداشت. من بیشتر به حرف پدرم توجه می‌کردم، اما محمدهاشم مستقل‌تر عمل می‌کرد. به هر حال در تابستان ۱۳۵۱ رفتم ساری و در امتحان شرکت کردیم (آن موقع گرگان جزو استان مازندران بود و امتحانات تربیت معلم در ساری برگزار می‌شد). من در امتحان پذیرفته شدم، اما هاشم پذیرفته نشد و بعد در دبیرستان عادی امتحان داد و قبول شد. من بعد از قبولی در امتحان، رفتم در دانشسرای شاه‌مزرعه یا انبارالوم که هنوز روستایی در مرکز وشمگیر است. آن موقع دانشسرا تازه دو سه سال ساخته و دایر شده بود. دو سال در دانشسرا درس خواندم و دیپلم دانشسرا گرفتم. در واقع من در ۱۷ سالگی معلم شدم، منتها بعد از چند سال معلمی به اصرار پدرم که باید بیشتر بخوانید و به مدارج بالاتر برسید، چون آن موقع گرایش به سفر خارج و تحصیلات در خارج زیاد شده بود، پدرم اصرار کرد برو خارج من هزینه‌هایش را میدهم. نهایتاً من در سال ۱۳۵۶ برای ادامه تحصیل به انگلستان رفتم و تا سال ۱۳۶۵ در انگلیس بودم.

س- سوابق شغلی خودتان را برای ما بگویید.

ج- من از سال ۱۳۵۱ که به تربیت معلم رفتم تا سال ۱۳۵۳ که فارغ‌التحصیل شدم، به مدت دو سال به عنوان کارورز معلم بودم، بعد از فارغ‌التحصیلی به دلیل این که کف پایم صاف بود از خدمت سربازی معاف شدم و آمدم ۳ سال هم به عنوان معلم رسمی آموزش و پرورش کار کردم، تا این که سال ۱۳۵۶ برای ادامه تحصیل به انگلستان رفتم و تا سال ۱۳۶۵ آن‌جا بودم و سه سال آخر اقامت در انگلیس را در کنسولگری ایران در لندن در بخش خدمات به بیماران، مراجعان، دانشجویها و... ارتباطات عمومی و قراردادهای رسمی کاری مردم را انجام می‌دادم. اوایل سال ۱۳۶۵ که آمدن به ایران و گرگان شغل‌هایی در حد فرمانداری بعضی از شهرها به من پیشنهاد شد که چون تخصص و تجربه‌ای در این کار نداشتم قبول نکردم، بعد هم رفتم در رادیو گرگان (صدآوسیمای کنونی) که مثلاً گوشه‌ای بنشینم و کار فرهنگی بکنم، دیدم برای من حکم «مسؤل واحد برون مرزی» را صادر کرده‌اند که در ارتباط با ترکمن‌ها بود. تا سال ۱۳۶۸ در رادیو گرگان مشغول بودم و در این مدت امکاناتی تهیه کردم که مستنداتی از روستاهای دورافتاده استان تهیه شود. در سال ۶۸ از رادیو گرگان آمدم بیرون و چون دایی

ما دکتر عبدالقیون ابراهیمی بنیانگذار و رئیس دانشگاه آزاد گرگان بود، مدت ۶ ماه هم در دانشگاه آزاد کار کردم و بعد از آن خودم را کاملاً آزاد کردم. بعد رسماً «خانه زبان ناصر» را تأسیس کردم و از آن موقع تاکنون مشغول تدرسی زبان انگلیسی هستم.

س- یکی از فعالیت‌های قابل توجه شما فعالیت مطبوعاتی است، اساساً نوشتن را از چه زمانی آغاز و چه وقت رسماً کار مطبوعاتی را شروع کردید؟

ج- در دوره دبستان، چون مغازه عموی ما، محمدکریم مهیمنی که الان در سن ۸۸ سالگی هستند و کسالت دارند، تقریباً روبه‌روی مدرسه ما بود، بیشتر کاهاری مدرسه ما را ایشان انجام می‌داد. خاطرم هست من که شاگرد اول شدم، عموی ما به پدرم گفتند بیا عکسش را بنمازیم توی روزنامه، اون موقع ۲۰-۵۰ ریال می‌گرفتند در روزنامه عکس چاپ می‌کردند. پدر ما چون پُراولاد و پُرمشغله بود، زیاد به این موضوع توجه نکرد و این موضوع در ذهن من ماند که چرا عکس من در روزنامه چاپ نشد؟ همین موضوع دلیلی شد که توجه‌ام به چاپ عکس بچه‌های ممتاز در روزنامه جلب شد و یک مجموعه نشریات درست کردم که عکس تمامی بچه‌های فامیل و آشنای کلاس اول و دوم با مطلبی از زبان خودشان یا خانواده‌شان در آن است. خواستم که برایشان خاطره بماند. همین کار را بعداً در روزنامه هم کردم.

تا کلاس پنجم و ششم برای نوشتن مادر به ما کمک می‌کرد، اما از چون میل به استقلال در نوشتن در من زیاد بود، از کلاس هشتم، با نوشتن انشاهایی که در کلاس تکلیف می‌شد، شروع به نوشتن کردم، اما مشکل این بود که معلم باور نمی‌کرد خودم نوشتم. در دوره دانشسرا هم چند شماره روزنامه دیواری درآوردیم. در سال ۱۳۶۰ هم که کشور دچار تلاطم بود و در خارج از کشور هم تلاطمش بروز داشت، گروه‌های وابسته به گرایش‌های غیرمذهبی، مارکسیستی و... مواضعی می‌گرفتند و بیانیه و اطلاعیه‌هایی می‌دادند، ما هم به سهم خود ما می‌نوشتیم و می‌خواندیم. آن موقع وسیله ارتباطی تلفن بود، چندین بار شروع کردم به نوشتن اطلاعیه، بیانیه و... با عنوان «دانشجویان ایرانی در اسکاتلند». مطلب را تلفنی می‌خواندم و در بعضی روزنامه‌های آن موقع مثل اطلاعات، کیهان، آیندگان، آزادگان و جمهوری اسلامی چندین بار مطالبم را چاپ کردند. به این طریق ارتباط مستقیم من با مطبوعات از سال ۱۳۶۰ شروع شد و مطالبم را یا با تلفن می‌خواندم و یا با پست می‌فرستادم.

س- آیا مطالب با اسم و امضاء خودتان چاپ می‌شد؟

ج- بیشتر مطالب به اسم «جمعی از دانشجویان مسلمان اسکاتلند» یا «انجمن اسلامی دانشجویان اسکاتلند» بود، اما شاید تعدادی هم به نام خودم چاپ شده باشد. شاید هم به اسم دبیرانجمن یا به اسم انجمن یا اسم خودم...

س- ادامه فعالیت مطبوعاتی چگونه بود؟

ج- از سال ۶۵ وقتی برگشتم، سعی کردم با مطبوعات ارتباط داشته باشم. هر از گاهی مطالبی یا عکسی داشتم، برای چاپ در مطبوعات می‌فرستادم. در رادیو هم چندتا مطلب نوشتم برایشان

فرستادم، مدیر رادیو به نظرشان جالب آمد و مدیریت بخش برون مرزی رادیو را به من دادند. تا این که بعد از جنگ، حدود سال‌های ۷۰-۶۹ اخوی ما، محمدهاشم که در شهرداری تهران بود، گفت: «شهرداری تهران می‌خواهد روزنامه همشهری را کشوری کند». من با آن‌ها مرتبط شدم، آن‌ها هم قبول کردند که من نمایندگی گرگان را به عهده بگیرم. در ابتدا فقط روزنامه همشهری در گرگان توزیع می‌شد، اما چون گرگان روزنامه نداشت، گفتم ما بیایم یک ضمیمه آگهی به همشهری اضافه کنیم. روزنامه همشهری در بخش ضمیمه‌ها، بیشتر تفکرش مالی و پولی بود، ولی من نگاهم فرهنگی بود متوجه بودم که باید درآمد هم باشد، ولی می‌خواستیم ضمیمه آگهی را به صورت نشریه منطقه‌ای شکل بدهم، اما آن‌ها موافقت نمی‌کردند. در سال ۱۳۷۰ تقریباً ۱۵-۱۰ شماره با آن‌ها منتشر کردم و این اولین بار بود که چنین چیزی منتشر می‌شد. بعد که ارتباط با همشهری قطع شد، در خراسان نشریه‌ای بود به نام «اقتصاد خراسان» که مسئولش کارمند رادیو و تلویزیون خراسان بود و من در جلساتی که در صداوسیما داشتیم، با مسئول «اقتصاد خراسان» آشنا شده بودم و از من دعوت به همکاری کردند. از آن زمان بود که ضمیمه اقتصاد خراسان را منتشر می‌کردم. بعد نام روزنامه به «اقتصاد آسیا» تغییر کرد و من نام ضمیمه را به «ضمیمه اقتصاد آسیا» تغییر دادم. بعد از مدتی خودم عنوانش را تغییر دادم و نامش را گذاشتم «روزنامه گرگان و دشت» که البته هم‌چنان به صورت ضمیمه اقتصاد آسیا چاپ می‌شد. شماره به شماره به این ضمیمه شکل نشریه دادم و از مجموع ۱۸-۱۷ شماره‌ای که چاپ کردم، ۴-۳ شماره آخرش به کاملاً شکل نشریه بود. هرکسی نگاه کند، متوجه می‌شود که نوع انتقاد و مطالب این نشریه که آن موقع منتشر می‌شد، از امروز بهتر و وزنش بیشتره، همه این کارها را با سرمایه و تلاش خودم انجام دادم. از اواخر سال ۸۳ یک نشریه تک‌برگی کوچک به نام «پیک شهر» چاپ می‌کردیم که شامل تعدادی آگهی همراه با یک نکته یا موضوعی مربوط به شهر و استان بود. حدود ۹-۸ شماره پیک شهر چاپ کردیم.

س- امکانات روزنامه‌نگاری در آن زمان چگونه بود؟

ج- امکانات خاصی نبود و هنوز کار با همان شیوه‌های سنتی انجام می‌شد. مثلاً برای صفحه‌آرایی امکاناتی نبود، تایپ هم با همان دستگاه‌های حروف‌چینی (ماشین‌نویسی) قدیمی انجام می‌شد. مان‌های ماشین‌نویسی شده را می‌چسباندیم روی کاغذ و این‌طوری صفحه‌چینی می‌کردیم. از دهه ۱۳۸۰ به بعد که امکانات بیشتر و گسترده‌تر شد و کامپیوتر (رایانه) در دسترس قرار گرفت، کارها راحت‌تر و منسجم‌تر شد. من از همان ابتدا، چه زمانی که تنها وسیله حروف‌چینی، ماشین تحریر و پیشرفته‌ترین وسیله ارسال سریع مطالب فاکس (نمبر) بود، این ابزارها را در اختیار داشتم، بعد هم که کامپیوتر (رایانه) آمد یک کامپیوتر و پرینتر (چاپگر) و... تهیه کردم. این درحالی بود که هنوز خیلی از مراکز این تجهیزات را نداشتند.

س- آیا از دهه ۱۳۷۰ به بعد که کار مطبوعاتی می‌کردید موانع خاصی هم سر راه شما بود؟
ج- در ابتدا که با همشهری کار می‌کردیم، چون نگاه آن‌ها به بخش منطقه‌ای و استانی و شهرستانی، نگاه مالی بود و در گرگان فرهنگ تبلیغات به این شکل وجود نداشت، خوب

مانع اصلی این بود که مردم خیلی حاضر به هزینه کردن نبودند، هرچند که من در همون زمان آگهی هم کم نگرفتم. از طرف دیگه چون ما مجوز نداشتیم و باید با امتیاز یک نشریه دیگه مثل همشهری کار می کردیم، باید تابع رویه های اون ها بودیم و خواسته ی من که انتشار یک نشریه برای گرگان بود از اون طریق محقق نشد. در روزنامه اقتصاد خراسان (اقتصاد آسیای بعدی) فضا بازتر بود و در نهایت موفق به شکل دادن یک نشریه محلی شدم.

اما مشکلی که همیشه به شکل آزاردهنده و زجرآوری سر راه مطبوعات بوده و شاید الآن هم به نوعی هست، این بود که به خاطر وجود نگاه امنیتی به نشریات، همیشه مخالفت ها، تهدیدها و... وجود داشت. اگر انتقادی می کردیم، به صورت ناشناس نامه ای تهدیدآمیز و با ادبیاتی رکیک به ما می دادن. هنوز بعضی از اون نامه ها را دارم. درواقع ظرفیت انتقاد وجود نداشت. ما هم می فهمیدیم که این تهدیدها و توهین ها پشتوانه حفاظتی - حراستی دارد. ولی تا جایی که می شد کار را ادامه دادیم. درواقع این جور بود که استقلال رأی و نظر ما، این ها را آزار می داد. فکر می کردند که نشریه حتماً باید وابسته باشد. به همین خاطر دستگاه های امنیتی همیشه کارشان سنگ اندازی بود و در مقابل هر انتقادی، به عنوان این که «اهانت شده»، «تشویش اذهان عمومی شده»، «امنیت ملی تهدید شده» و... در کار مطبوعاتی ده ها پرونده برای ما درست کردن که یکی از یکی بی ارزش تر و بی خودتر، فقط مزاحمت، آزار، جریمه و... این ها جز اثر منفی برای خودشان چیزی نداشت. ما که سر جایمان نشستیم و به شخصیت ما لطمه ای نخورده و نمی خورد. به قول حافظ «عرض خود می برند و زحمت ما می دارند» ما سر جایمان هستیم، هنوز هم در کارهای مطبوعات توانایی، علاقه و جسارتی داریم که می توانیم کاری انجام بدهیم.

س - یکی دیگر از فعالیت های فرهنگی شما حمایت از نشریات و کتاب ها و پژوهش ها است، در این مورد توضیح بدهید.

ج - اگر اغراق نباشد می توانم بگویم من بزرگترین حامی مطبوعات در استان به ویژه در گرگان هستم. نگاه این نیست که این نشریه کدام طرفی یا دیدگاهش چیه؟ سعی می کنم از نشریات - به ویژه نشریات استانی - حمایت کنم. این حمایت ها را به روش های مختلف انجام دادم. مثلاً زمانی که امکانات ماشین نویسی و بعد فاکس و بعد کامپیوتر در اختیار بعضی نشریات نبود، امکانات خودم رو به این کار اختصاص می دادم. یا به نشریات مطلب، عکس، خبر و... می دهم؛ هر سال ۲ تا ۵ آگهی می دهم. از پیش از ۱۲ سال قبل حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ نشریه را می خرم. اغلب نشریه های استانی را به تعداد زیاد می خرم و توزیع می کنم، چون اعتقاد دارم که این نشریات به دست کسی نمی رسد. در واقع با این کار هم از لحاظ مالی نشریه را حمایت می کنم و هم در توزیع آن کمک می کنم. اگر کتابی هم در مورد گرگان و استان یا توسط یکی از نویسندگان بومی منتشر شود، برای حمایت، تعدادی از آن را می خرم و به اهل کتاب هدیه می دهم و یا برای این که جوانان فامیل و آشنا را به کتاب خوانی تشویق کنم به آن ها کتاب می دهم.

س- در این سال‌ها به نشریات توجه ویژه‌ای نشان داده‌اید، آیا دلیل خاصی دارد؟
ج- بله. من معتقدم روزنامه بهتر از شب‌نامه است. بعضی‌ها دلشان می‌خواهد شب‌نامه بنویسند. فحش و بدویبراه بدهند، در ضمن شناسایی هم نشوند، به طوری که سال‌های سال علیه بزرگان و شخصیت‌های مذهبی، سیاسی و... این کار را می‌کردند، الان هم این کار را می‌کنند.

س- یکی از کارهای ارزنده شما، اهداء کتابخانه ارزشمند شخصی خودتان به کتابخانه بزرگ میرداماد بود، در مورد علت این کار توضیح دهید.

ج- یکی از خصوصیات پدر و مادرم این بود اهل مطالعه بودند پدر ما یک کتابخانه نسبتاً خوبی داشت و بی‌مهابا کتاب می‌خرید. در دفعه ۱۰ تا ۳۰ جلد کتاب مختلف می‌خرید، همه جور کتاب می‌خواند؛ تاریخ، جغرافیا، ضرب‌المثل، تفسیر و... به همین واسطه کتاب هم زیاد داشت. مادر ما هم، با این‌که گرفتار بود، مطالعات خودش را داشت. یکی از خصوصیات هر دوی این‌ها این بود که باسواد بودند. ما در دوران بچگی، هم لذت می‌بردیم و هم برای ما جالب بود که وقتی بین پدر و مادر یک مقدار تنش (تنش زن و شوهری) پیدا می‌شد، با هم مشاعره می‌کردند؛ این شعر می‌گفت، اون هم با شعر دیگر جوابش را می‌داد. یعنی به جای پرخاش و دعوا بیشتر مشاعره می‌کردند. به هر حال، چون هر دو اهل خواندن و نوشتن بودند، در باسواد شدن و اجتماعی و فرهنگی شدن تمام برادر و خواهرها مؤثر بودند. ما که در این محیط بزرگ شدیم، به خواندن و نوشتن، قلم و کاغذ و این‌ها سوق پیدا کردیم. اما در مورد کتابخانه خصوصی باید بگویم که من بر اساس تأثیری که از والدینم گرفتم و نیز علائق خودم، همیشه کتاب می‌خریدم. اما بیشتر کتاب‌هایی که به کتابخانه میرداماد اهداء کردم در واقع کتاب‌های کتابخانه آقای کریم‌الله قائمی پژوهشگر گرگانی است. زمانی آقای قائمی به دلیل مشکلاتی که داشت مجبوز به فروش کتاب‌هایش شد و من برای حمایت از ایشان و حفظ گنجینه ارزشمندی که جمع‌آوری کرده بودند، این کتاب‌ها را خریداری کردم. آن موقع در شهر گرگان سه کتابخانه عمومی وجود داشت، اما منابع آن چندان کافی نبود و پژوهشگران همواره با مشکل دسترسی به منابع مواجه بودند، به همین خاطر کتابخانه‌ای خصوصی در یکی از واحدهای پاساژ لاله‌زاری دایر کرده بودم که پژوهشگران و نویسندگان از آن استفاده می‌کردند، وقتی دیدم کتابخانه میرداماد با این وسعت و قدرت شروع به کار کرده، تصمیم گرفتم این منابع را به این کتابخانه اهداء کنم تا در تقویت این گنجینه کمکی کرده باشم. چراکه اعتقاد دارم آن‌قدر کار زمین مانده وجود دارد که نیازی به موازی‌کاری نباشد، وقتی می‌بینم جایی دارد بهتر و قوی‌تر کار می‌کند، من هم به توانمند شدن آن کمک می‌کنم. در موارد دیگر هم همین کار را کرده‌ام.

توضیح: آن‌چه ارائه شد، گزیده‌ای از چهار جلسه گفت‌وگو با آقای عبدالناصر مهیمنی است.